



اینطوری که نمی شود!

سارا و مهیار با هم خواهر و برادرند. آنها بعضی وقتها با هم دعوایشان می شود. امروز هم یکی از آن روزهاست. مهیار می خواهد بازی کامپیوتری اش را تمام کند چون به مرحله آخر رسیده است اما صدای بازی خیلی بلند است. سارا می خواهد کتاب داستانش را بخواند ولی با اینهمه سرو صدا مگر می شود؟ برای همین هم دعوایشان شده است.



ماماااا...
بابا...



مامان...
بهش بگو بره
یه جای دیگه کتابشو
بلند بخونه...
لج کرده نمی ره



دوست دارم
با صدای بلند بازی
کنم... تو برو یه جای
دیگه کتاب بخون.

صداشو
کم کن دیگه...
وگرنه منم لج
می کنم و از اینجا
نمی رم.



صداشو
کم نمی کنه...
من می خوام کتاب
بخونم...

سارا نمی ذاره
من بازی مو
تموم کنم...

این
چه سرو صدایی یه
که راه انداختین...
چه خبره؟

